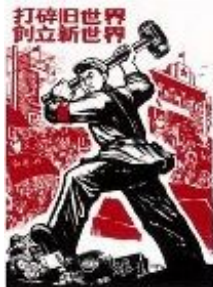


پرداختند. نظر این منتقدین که علل شکست را در بوروکراتیزه شدن انقلاب یا روانیات استالین (یعنی خلق و خوی و خشونتش) یا تصفیه های حزبی جستجو می کند چیزی جز یک توضیح سطحی نیست، معلول را با علت اشتباه می کند، و اصولاً متکی بر تئوری مارکسیستی در مورد مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم نیست. مانو این تحلیلها را کنار انداخت و درک تئوریک و فلسفی شکست سوسیالیسم در شوروی را به سطحی رساند که هم مارکسیستها و هم ضدمارکسیستها ناچار به موضعگیری شدند. در طی این مبارزات، مانو بیش از هر چیز درک دترمینیستی را که در دوران رهبری استالین بر جنبش کمونیستی دنیا و مارکسیسم غلبه داشت زیر سؤال کشید و درک دیالکتیکی را در مقابله با آن ارائه داد. هنگامیکه مطبوعات چین در سال ۱۹۶۴ خبر از «مبارزه عظیمی در عرصه فلسفه» دادند، در واقع دور جدیدی از مبارزه طبقاتی شروع می شد. مبارزه برای ادامه انقلاب سوسیالیستی به مبارزه بر سر دیالکتیک کشیده شد. خط مانو تمام فلسفه و پراتیک مارکسیستی آن زمان را به نقد کشید و استدلال کرد که جوهر دیالکتیک «تبدیل یک به دو» است نه «تبدیل دو به یک». از این دیدگاه، جامعه سوسیالیستی جامعه ای طبقاتی است، مملو از تضاد و مبارزه طبقاتی بین راه سوسیالیسم و راه سرمایه داری است، و امکان رجعت و رشد سرمایه داری وجود دارد و راه حل این تضاد ها ادامه دیکتاتوری پرولتاریا است. نظر دوم ترکیب دو سوی تضاد (سرمایه داری و سوسیالیسم)، حذف مبارزه طبقاتی، تلفیق پرولتاریا و بورژوازی، و ترکیب مارکسیسم و روبریونیسیم، و همگونی سرمایه داری و سوسیالیسم را توجیه می کرد. این خط فلسفی جریان «راست» بود یعنی آنچه که بعداً



«رهروان سرمایه داری» نامیده شدند. این مبارزه فلسفی در عرض کمتر از یکسال به انقلاب فرهنگی کشیده شد: کارگران، دهقانان، دانشجویان، گاردهای سرخ و دیگر کمونیستهایی که خواهان جهش در ساختمان سوسیالیسم بودند حزب کمونیست و دولت و سایر پایگاههای بورژوازی را مورد حمله قرار دادند. دو پروژه «راه سوسیالیسم» و «راه سرمایه داری» می بایستی از هم جدا بشوند، هم در عمل و هم در تئوری. هیچ سنتزی و هیچ همگونی بین این دو میسر نبود.

اگر جهش تئوریک و فلسفی «انقلاب فرهنگی» برای روشنفکران انقلابی و کمونیست سالهای ۱۹۶۰ خیره کننده بود، تصویر صدها هزار دانشجو و جوان و گارد سرخ که اتورپته عالیترین مقام رهبری، یعنی حزب و دولت، را سرنگون کردند به همان اندازه الهام بخش بود. اگر در سال ۱۹۶۶ دانشگاهها و اماکن دولتی و خیابانهای شانگهای و پکن به تصرف دانشجویان و کارگران درآمدند، دو سال بعد دانشگاهها، خیابانها و کارخانه ها در فرانسه در دست دانشجویان و کارگران بود. اگر «انقلاب فرهنگی» در



۱۰ مه ۱۹۶۳ در خیابان گی- لوساک: دانشجویان برای ساختن باریکاد با تشکیل صفهای بلند سنگهای سنگفرش خیابان را دست بدست منتقل می کنند.



دهم مه ۱۹۶۸: یکی از باریکادهای مابین خیابانهای گی- لوساک و سن ژاک

خاطره جمعی با روزنامه دیواری، اعلامیه، پوستر، پرتزه و پلاکارد و دیوارنگاری نقش بسته است، شورش مه ۶۸ نیز در اعلامیه و پوستر و پرتزه و پلاکارد و دیوارنگاری و مشت‌های گره خورده شکوفا شد. اگر «انقلاب فرهنگی» مبارزه بین خط پرولتری و بورژوازی درون حزب را به عرصه جامعه کشاند، دانشجویان و جوانان فرانسه مبارزه بین سرمایه داری و سوسیالیسم را به خارج از دانشگاهها و به کارخانه ها و خیابانها بردند و برای مقابله با خشونت سازمان یافته دولت به سنگر بندی در خیابانها پرداختند. دانشجویان درحالیکه ناظر به آینده بودند و تصویر این آینده را در چین انقلابی مشاهده می کردند، با سنگر بندی در خیابانهای پاریس به بر پا کردن دوباره کمون پاریس می اندیشیدند. ماوی گالان، یکی از شرکت کنندگان در شورش مه، نوشته است که در ماههای مه و ژوئن قفسه کتابفروشیهای پاریس از کتابهای مربوط به کمون خالی شده بود زیرا همه جویای آگاهی بیشتر از این نقطه عطف مهم تاریخ بودند. جای شگفتی نیست که در دوران «انقلاب فرهنگی» چین، «کمون پاریس» سرمشقی بود برای انقلابی تر کردن انقلاب سوسیالیستی، و در شورش مه فرانسه، «انقلاب فرهنگی» الهام بخش و سرمشق نسل جدید انقلابیون شد. به این ترتیب تعجب آور نیست

که بورژوازی و مرتجعین در سراسر دنیا با خشم و خشونت به انقلاب فرهنگی می تازند. همچنین تعجب آور نیست که پهلوان جدید محافظه کاران، سارکوزی رئیس

جمهوری فرانسه، در کارزار انتخاباتی در ۲۰۰۷ اعلام کرد که «مسأله این انتخابات اینست که آیا میراث ۶۸ باید ادامه یابد یا برای همیشه سر به نیست بشود».

کسانی که علاقه دانشجویان سالهای ۶۰ و ۷۰ به «انقلاب فرهنگی» را ناشی از «نادانی» و «بی اطلاعی» آنها از وقایع چین و «جو هیجان زدگی» می دانند، به نظر من نه تنها بی اطلاعی خودشان را از تاریخ این مبارزه برملا می کنند بلکه تعهدات سیاسی و ایدئولوژیک خودشان را به نمایش می گذارند.

اولاً باید بگویم که اطلاعات در باره «انقلاب فرهنگی» فراوان بود بویژه در کشورهای سرمایه داری غرب و کشورهای از قبیل هندوستان. بسیاری از جوانان و روشنفکران کمونیست و غیرکمونیست از اروپا و آمریکای شمالی به چین مسافرت می کردند، و سفرنامه ها و مطالعات متعددی منتشر می کردند و جلسات سخنرانی برگزار می کردند. علاوه بر این، نشریات ادواری، کتاب، جزوه، فیلم، صفحه گرامافون، و پوستر از چین و ویتنام به راحتی در دسترس بود. در هر کشوری سازمانهای دوستی با جمهوری خلق چین فعالیت می کردند که همه اینها علنی بودند و نشریه داشتند و سفر به چین را سازمان می دادند. در اروپا و آمریکای شمالی به آسانی می شد مجله «پکن ریویو» و سایر نشریات را که به چند زبان غربی منتشر می شدند آبونه شد. سرویس خارجی رادیو پکن برنامه وسیعی به زبانهای مختلف از جمله فارسی ارائه می داد که از اخبار گرفته تا تحلیل وقایع سیاسی و قرانت آثار مانو را شامل می شد. علاوه بر اینها، بنگاههای انتشاراتی خصوصی و دولتی در اروپا و آمریکا چندین نشریه ادواری مخصوص ترجمه مقالات مجله های تئوریک و روزنامه های چین منتشر می کردند و بیشتر کتابخانه های دانشگاهی این نشریات را آبونه بودند.

ثانیاً، آنچه هم در بین جوانان و هم بزرگسالان (فعالین و روشنفکران نسل قبل) می شد به وضوح دید شور انقلابی بود نه «جو هیجان زدگی»، اگرچه هیجان برای انقلاب هم ضروری است و هم زیبا. برای آنانی که به رهایی بشریت می اندیشیدند، هم انشعاب ۱۹۶۴ و هم «انقلاب فرهنگی» دنیایی شور انقلابی به راه انداخت. بگذار مثالی بزنم آنهم به نقل از مطالعه ای که پارسال در باره کلودیا جونز (۱۹۱۵-۱۹۶۴) منتشر شد («سمت چپ کارل مارکس»، نوشته کارول دیویس).<sup>۱</sup> کلودیا زن کمونیست متولد ترینیداد بود که در دوران کودکی به آمریکا مهاجرت کرد، و بعد ها در جنبش کمونیستی فعال شد و بعد از چند بار زندانی شدن و پیگرد مداوم از آمریکا تبعید شد و در سال ۱۹۵۵ به انگلستان رفت و در آنجا به حزب کمونیست پیوست. او از جمله گویاترین مبارزین علیه نظام مردسالاری بود و مبارزه برای رهایی زنان و بویژه آفریقایی-آمریکاییها را به درون حزب کمونیست آمریکا کشید. کلودیا در سال ۱۹۶۲ بدعوت یکی از سازمانهای زنان شوروی از این کشور بازدید کرد و دو سال بعد، پس از علنی شدن انشعاب در جنبش کمونیستی، عازم چین شد و، همراه هیأتی از آمریکای لاتین، مانو را ملاقات کرد. کلودیا با وجود اینکه از دست آوردهای زنان شوروی ابراز خوشحالی کرده بود، از وضع شوروی خیلی ذوق زده نشد. اما دیدارش از چین افق

<sup>۱</sup> Carol B. Davies, *Left of Karl Marx*. Durham, NC: Duke University Press, 2007.

نوینی در برابرش قرار داد و باشوروشوق در شعری تحت عنوان «ینان، گهواره انقلاب» نوشت که مردم چین «فکر درخشانی برای آینده بشریت» به ارمغان آورده اند. کلودیا در کوران مبارزه علیه سرمایه داری آمریکا در هارلم نیویورک گذاخته شده بود و در عرصه فکری نیز بسیار فعال بود. او افقی را که مائو ترسیم کرده بود رهایی بخش یافت اگرچه آنقدر نزیست که غلبان انقلاب فرهنگی را ببیند. سالهای ۱۹۶۰ دوران انفجار شور انقلابی بود مخصوصاً برای کسانی که نمی توانستند شوروی و اروپای شرقی را دنیای ایده آلمان را به حساب بیاورند.

آنها که «انقلاب فرهنگی» را نوعی «فاجعه بشری» به حساب می آورند درست می گویند اما از آنجا که بشریت به طبقات متخاصم و به سیاست ها و ایدئولوژیهای متضاد تقسیم شده است، هیچ انقلابی نمی تواند برای همه معنی واحدی داشته باشد. «انقلاب فرهنگی» به درستی فاجعه ای بود برای بورژوازی چین، بویژه بورژوازی نوین که در حزب و دولت لنگر انداخته بود. درست به همین دلیل بود که با توسل به ارتش کودتا کردند و رهبران «انقلاب فرهنگی» را با خشونت سرکوب کردند. در طی سی و دو سالی که از کودتای بورژوازی می گذرد هزاران نوشته و خاطره منتشر کرده اند که در آن «انقلاب فرهنگی» را یک «فاجعه بشری» معرفی می کنند. به نظر من اگر این انقلاب این چنین مورد حمله بورژوازی چین قرار نمی گرفت شایسته نام انقلاب نمی بود. در همان حال «انقلاب فرهنگی» برای بورژوازی شوروی و اروپای شرقی و احزاب «کمونیست» شان فاجعه ای بشمار می رفت زیرا نقاب سوسیالیسم را از چهره آنها برداشت و افق انقلاب علیه آنها را گشود. همچنین برای بعضی جریاناتی که خود را بخشی از جنبش کمونیستی به حساب می آوردند «انقلاب فرهنگی» فاجعه بود. برای مثال، از تروتسکیست ها انتظار می رود که شوروی را سوسیالیست به حساب نیاورند اما «اسپارتاکوس یوگ» در جزوه ای تحت عنوان «تروتسکیسم در برابر مائوئیسم: چرا اتحاد جماهیر شوروی سرمایه داری نیست؟» در سال ۱۹۷۷ «انقلاب فرهنگی» را تخطئه کرد و از بورژوازی به قدرت رسیده در شوروی دفاع کرد. بورژوازی غرب نیز از همان آغاز «انقلاب فرهنگی» آنرا فاجعه به حساب آورد و حمله وسیعی علیه آنرا سازمان داده است: در سی سال اخیر خاطرات شرکت کنندگان در انقلاب، فیلم مستند، تحقیق آکادمیک، مواد درسی، نمایشگاه آثار هنری، و مجموعه اسناد بلاانقطاع انقلاب را بمنابه فاجعه معرفی می کنند.

در مقابل این جبهه وسیع بورژوازی کسانی هستند که از انقلاب فرهنگی به شیوه های گوناگون و در سطوح مختلف دفاع می کنند. برای مثال، موبو گائو، که خودش در دوران انقلاب در روستا زندگی می کرد در کتابی که امسال در لندن منتشر شده و نیز در سایر آثارش ادعای «فاجعه» بودن را رد می کند و به دفاع از مائو، انقلاب فرهنگی و دست آوردهایشان می پردازد ( کتاب «جنگ بر سر گذشته چین: مائو و

انقلاب فرهنگی).<sup>۲</sup> و یا ویلیام هینتن، کشاورز آمریکایی که در ۱۹۴۶ به چین رفت و به انقلاب پیوست و در حدود سه دهه در چین به کشاورزی مشغول بود، کودتای ۱۹۷۶ رهروان سرمایه داری را یک «تراژدی» خواند و گفت: «انقلاب مرده است. زنده باد انقلاب» (مقاله در ماننتی ریویو، سال ۴۳، شماره ۶، نوامبر ۱۹۹۱).

به قدرت رسیدن بورژوازی نو به معنی شکست انقلاب سوسیالیستی بود و ضربه بزرگی بر جنبش کمونیستی و جنبشهای انقلابی دنیا وارد کرد و تا امروز هم باعث سردرگمی در جبهه انقلاب شده است. اما از دید دیالکتیکی، شکست پدیده ای قائم بالذات یا مستقل نیست و تنها در تضاد با پیروزی معنی می دهد. انقلاب فرهنگی حرکتی موفق برای حل تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی در یک مرحله از ساختمان سوسیالیسم در چین بود. رهبری انقلاب بارها اعلام کرد که بورژوازی نو همچنان برای کسب قدرت تلاش می کند و انقلاب را پایانی نیست و چنین هم شد و مانند مار زخم خورده به حمله پرداخت. به این ترتیب، شکست بورژوازی در سالهای ۱۹۶۶-۱۹۷۷ نتیجه پیروزی «انقلاب فرهنگی» بود و به قدرت رسیدن مجددش در ۱۹۷۶ شکست انقلاب به شمار می رود، اما این شکست پایان انقلاب نیست. کار کمونیستها باید جمعبندی از دیالکتیک پیروزی-شکست «انقلاب فرهنگی» و تئوریزه کردن دقیق تر و پیچیده تر مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم باشد.

آنان که شورش مه ۶۸ را به اتهام نادانی محکوم می کنند و انقلاب فرهنگی را فاجعه بشری به حساب می آورند بیش از آنکه دچار اشتباه شده باشند به بیان یک موضع سیاسی و ایدئولوژیک می پردازند. مفهوم **فاجعه** را با مفاهیمی مقایسه کنید که در طول تاریخ طبقات حاکم علیه مبارزات برده ها و دهقانها به کار برده اند: **فتنه**، **بغی**، **فساد**، **طغیان**، **عصیان**، **غانله**، **سرکشی**، **نافرمانی** و بسیاری مفاهیم و عبارات مشابه. در مقابل این زبان و سیاست و ایدئولوژی طبقات حاکم، زبان و بیان و سیاستی قرارداد که واژه «انقلاب» را برای بار اول بمتابه یک مفهوم مثبت به کار برد (در ۱۷۸۹ در انقلاب بورژوازی فرانسه علیه دولت فنودالی). شاعر رمانتیک انگلیس ویلیام وردزورث (۱۷۷۰-۱۸۵۰) در سال ۱۸۰۵ در مدح انقلاب فرانسه نوشت: «چه سعادتی بود زیستن در آن سپیده دم، و اما بهشت آسا بود جوان بودن (در آن ایام)». صد سال بعد از انقلاب بورژوازی فرانسه، اوژن پوتیه، بلافاصله بعد از آنکه بورژوازی کموناردهای پاریس را با نهایت توحش قتل عام کرد، شعر انترناسیونال را سرود و در تاریکی شکست ندای پیروزی را سرداد: «بر ما نبخشند فتح و شادی، خدا، نه شه، نه قهرمان. با دست خود گیریم آزادی، در پیکارهای بی امان. تا ظلم از عالم برویم...» و یا کسانی مانند سلووی ژبژک، که با همین روحیه و بینش و بصیرت، در کتاب جدیدش «در دفاع از آرمانهای از دست رفته»، چاپ ۲۰۰۸) به دفاع از انقلابیگری ژاکوبین ها، کمون پاریس، انقلاب اکتبر و انقلاب فرهنگی برخاسته و هشدار می دهد که باید دوباره انقلاب کرد حتی اگر باز هم شکست بخورد. در اینجا

<sup>۲</sup> Mobo Gao, *The Battle for China's Past: Mao and the Cultural Revolution*. London: Pluto Press, 2008.

دیالکتیک مبارزه-شکست-مبارزه در مقابل متافیزیک تسلیم به وضع موجود قرار می گیرد.

**4** به طور مشخص مائونیستها در جریانات می ۶۸ در فرانسه و در جنبش دانشجویی این کشور نقش مهمی در قالب «اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیست - لنینیست)» (UJC(ML ایفا نمودند. از آلن گیسمار یکی از فعالین این جریان به عنوان یکی از رهبران اصلی اعتراضات می ۶۸ نام برده می شود. جمع بندی و ارزیابی شما از نقش، عملکرد و کارنامه مائونیستها در می ۶۸ در فرانسه به طور کلی و این اتحادیه و این فرد به طور خاص چیست؟

○ قبل از مه ۶۸، جریانات مخالف روبریونیسم خروشچفی و طرفدار اندیشهء مانو در فرانسه شکل گرفته بودند، در جنبش شرکت کردند، اما وزنهء سیاسی آنها در ماهها و سالهای بعد از مه سنگین شد.

باید در نظر داشت که انشعاب از اردوگاه شوروی و شکل گیری سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی جنبش نوین کمونیستی در هر کشوری ویژگیهای خودش را داشت. مثلاً حزب کمونیست فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم، یکی از بزرگترین و قویترین احزاب کمونیست دنیا (خارج از کشورهای سوسیالیستی) بود، و در جنبش های کارگری، دانشجویی، زنان، و روشنفکری و تشکلات آنها نفوذ و اعتبار فراوان داشت. علاوه بر این، در فرانسه آنارشسیسم و تروتسکیسم نیز جریانهای رادیکال جا افتاده بودند. مائونیستها می بایست درتقابل با این جریانات خط سیاسی و ایدئولوژیک و تشکیلاتی خودشان را ترسیم می کردند و برنامهء مبارزاتی خود را به اجرا می گذاشتند. قبل از ماه مه، هم در سازمانهای جوانان و دانشجویی و هم در سازمانهای بزرگسالان جریانات مائونیستی می بایست با این جریانات دست و پنجه نرم می کردند. در سال ۱۹۶۴ دو گروه از «حزب کمونیست فرانسه» جدا شدند که یکی از آنها، موسوم به «جنبش کمونیستی فرانسه» (MCF) درسال ۱۹۶۷ بعد از مبارزه بر سرتشکیل حزب یا ایجاد جبهه ای از مائونیستها به ایجاد «حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست فرانسه» (PCMLF) دست زد. در تشکلات جوانان و دانشجویان نیز تحولات زیادی صورت گرفت. در اوائل ۱۹۶۶ عده ای از «سازمان دانشجویان کمونیست» که متعلق به «حزب کمونیست فرانسه» بود انشعاب کردند و «اتحادیهء جوانان کمونیست (مارکسیست-لنینیست)» (UJC(ML را تشکیل دادند.

بخش مهمی از برنامهء عملی «اتحادیه» دفاع از ویتنام و کار در کارخانه ها و اتحادیه های کارگری بود. رهبران این سازمان معتقد بودند که «س.ژ.ت»، بزرگترین اتحادیهء کارگری که وابسته به حزب کمونیست بود، عرصهء مهم مبارزه علیه جریان روبریونیستی است در حالیکه «حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست فرانسه» برای ایجاد حزب پیشتاز اولویت قائل بود. جنبش مه گرایشات اکونومیستی-کارگری



دهم مه ۱۹۶۸: شب باریکادها در خیابان گی-لوساک قبل از حمله پلیس

«اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیست-لنینیست)» را رو کرد. در آستانه نبردی که به «شب سنگرها» مشهور شد (۱۰ مه)، اتحادیه با برپا کردن سنگر در محله دانشجویی پاریس (کارتیه لاتن) مخالفت کرد و استدلال کرد که انقلاب کار کارگرها است و هر مبارزه ای بدون کارگران بی معنی است، و دانشجویان را دعوت کرد که به جای سنگر بندی کارتیه لاتن به کارخانه ها و محلات کارگری بروند. اگرچه «حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست فرانسه» نظرات مشابهی در مورد رابطه جنبش کارگری و دانشجویی داشت و با مبارزات خودبخودی مخالفت می کرد، در «شب سنگرها» شرکت کرد. اما اتحادیه های کارگری از قیام دانشجویان پشتیبانی کردند و خودشان به اعتصابات وسیع و اشغال کارخانه ها دست زدند و با این حرکتشان فرانسه را تکان دادند. در این شرایط «اتحادیه» به جنبش پیوست و «راهپیمایی طولانی» به طرف کارخانه ها را به پشتیبانی از کارگران سازمان داد. به این ترتیب خط اکونومیستی و غیرمانوئیستی این تشکیلات هم در مخالفت با جنبش دانشجویی و هم در دفاع از جنبش کارگری نمایان شد (اعتقادشان به اینکه جنبش دانشجویی یک جنبش خرده بورژوازی است و اگر زیاد رشد کند جنبش کارگری را تحویل بورژوازی می دهد و "خرده بورژوازی" رهبری جنبش را در دست می گیرد). اما پیوستن تشکیلات به جنبش دردی را دوا نکرد. به نظر برخی از اعضای «حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست فرانسه» و نیز عده ای در خود «اتحادیه»، رژیم دوگل به این دلیل جان سالم به در برد که حزبی در میان نبود که بتواند و مایل باشد به انرژی عظیمی که شورش مه رها کرده بود جهت بدهد. اما پاسخ «اتحادیه» به این انتقادها و راهیابی آن باز هم اکونومیستی بود: در برخورد به این بحران، دانشجویانی را که در کارخانه ها کار گرفته بودند از کارخانه بیرون کشیدند تا راه و چاه را در مطالعه متون پیدا بکنند. و

این آغازی بود بر پایان این تشکیلات و تجزیه آن و شکل گرفتن صف آرای جدیدی در جنبش مائونیستی.



**Libérez nos camarades!**

رفقای ما را آزاد کنید! پلیس از کارتیه لاتن بیرون برود!

قبل از ماه مه، فعالین «اتحادیه» کمک فراوان به اعتصابهای غیرمجاز در سه کارخانه کرده بودند. آنها در نانتر، در دانشکده ادبیات «پایگاه سرخ» برپاکرده بودند و از آنجا به فعالیت در زاغه نشینهای کارگران مهاجر می پرداختند. برای نشان دادن درک اکونومیستی این جریان به دو نقل قول اکتفا می کنم: «آرمان خلق» در شماره اول مه نوشت: «ما با قراردادن خودمان تحت رهبری توده های وسیع کارگری می توانیم یاد بگیریم که نیازهای مبارزاتی آنها چیست و سعی بکنیم به آنها پاسخ بدهیم: ما از آنها یاد خواهیم گرفت، آنها استادان ما خواهند بود». اما قیام دانشجویی چند روز بعد «اتحادیه» را به کلی غافلگیر کرد. در نوشته ای که ظاهراً پیش نویسی برای انتقاد از خود است و در ماه ژوئن نوشته شده، و به بحث در باره وقایع روزهای ۱۰ تا ۱۴ مه اختصاص دارد، چنین آمده است:

ما در طول این مدت از نقش جرقه زدن به انفجار کارتیه لاتن غفلت کردیم، و کم بها دادیم به نقشی که، در یک مرحله اولیه، جنبش خشن ضد دوگل دانشجویان و جوانان می توانست ایفا بکند... جنگ ضد دوگل کاملاً ناگهانی درگرفت، آنهم نه بر سرمسائلی چون ستم بر طبقه کارگر، دستمزدهای بخورونمیر، یا بیکاری، بلکه براساس نقد [نظام] آموزشی پوسیده، که به سرعت به نقد انقلابی ایدئولوژی و فرهنگ



جامعه امپریالیستی محتضر ما گسترش یافت. ما نه در کارمان با دانشجویان و جوانان و نه در سازماندهی سیستم تبلیغاتیمان برای یک انقلاب فرهنگی با چنین ابعادی آماده نبودیم. این باعث شد که بعضی مواضع در مبارزه ایدئولوژیک را که اهمیت انقلابی داشتند، هم برای طبقه کارگر و هم برای جوانان، خرده بورژوا و ضد کارگر به حساب بیاوریم.<sup>۳</sup>

سوربون ۱۳ مه ۱۹۶۸: گرد همای عمومی دانشجویان بدنبال قول و قرارهای پمپیدو در مورد خاتمه دادن به خشونت پلیس. دانشجویان درحالیکه از پشتیبانی افکار عمومی برخوردارند، برای ادامه ی مبارزه به بحث و برنامه ریزی می پردازند. شعار اویزان شده می گوید: «پرولتاریای جهان متحد شوید!»



درک غیرمانوئیستی از مبارزه طبقاتی بویژه رابطه جنبش کارگری و کمونیستی تمامی مواضع این جریان مدعی مانوئیسیم را رقم می زند. گویی که جریانات کارگریست امروز ایران، که ضد مانوئیستند، سخنگویان وفادار این جریان هستند: هردو طبقه کارگر را به خاطر استنمار شدن و سختی کشیدن کارگران انقلابی می دانند نه به خاطر اینکه تنها طبقه ایست که هیچ نوع تعلقات مالکیت ندارد؛ هر دو از درک خصلت بورژوایی مبارزات اقتصادی طبقه کارگر عاجزاند؛ هر دو جنبش دانشجویی را به خاطر روشنفکر بودن و زحمتکش نبودن غیرانقلابی می دانند؛ هر دو جنبش دانشجویی را مزاحم جنبش کارگری و تهدیدی برای آن می بینند؛ هر دو می خواهند برای انقلابی کردن جنبش دانشجویی به آن «خصلت کارگری» بدهند؛ هردو می خواهند جنبش دانشجویی را به پشت جبهه جنبش کارگری تبدیل بکنند.

هنگامیکه جنبش مه ماهیت انقلابی خود را نشان داد، گرایش اکونومیستی درون «اتحادیه» هم ماهیت غیرانقلابی خود را رو کرد. هیچیک از مبارزات کارگری چشمگیر و برجسته ای که تا آنزمان به آن پرداخته بود نتوانست عقب ماندگیش را از حرکت انقلابی ماه مه جبران بکنند. تضاد بین شورانقلابی دانشجویان و خط سیاسی عقب مانده سازمان به اندازه ای بارز بود که چاره ای جز انحلال فوری آن نبود و در سپتامبر ۶۸ جای خود را به «چپ پرولتری» داد، که افرادی از چند گروه مانوئیستی را

<sup>۳</sup> Alain Schnapp et Pierre Vidal-Naquet, Journal de la commune étudiante: Textes et documents, novembre 67-juin 68. Paris: Éditions du Seuil, 1969, p. 347.

## ۲۶ ■ واقع بین باش، آنچه را ممکن نیست طلب کن!

در برمی گرفت و خیلی زود به یک وزنه سیاسی مهم فرانسه تبدیل شد، و به قول یکی از ناظرین، اگر در فرانسه بحثی از مانویستها به میان می آمد منظور «چپ پرولتری» بود.

در مورد آلن گیسمار: او قبل از مه ۶۸ در دانشکده علوم تدریس می کرد و دبیر کل اتحادیه استادان بود. این اتحادیه، تحت رهبری گیسمار، از شورش مه دفاع کرد. در روزهای نبرد ماه مه، بویژه بعد از نبرد روز ششم که منجر به زخمی شدن و دستگیری دانشجویان شد، گیسمار و رهبر «اتحادیه ملی دانشجویان فرانسه» معتقد بودند که می توانند برای آزادی دانشجویان و پایان دادن به اشغال سوریون توسط پلیس، از موضع قدرت با حکومت وارد مذاکره بشوند. اما دانشجویان این کار را پشت کردن به مبارزه تلقی کردند و گیسمار بعد از به نتیجه نرسیدن مذاکره متوجه اشتباه خودش شد. اتحادیه استادان از چپ گرایی گیسمار ناراضی بود، و در نتیجه از رهبری آن استعفا داد (۲۷ مه). گیسمار در جنبش مانویستی، بعد از ماه مه و در «چپ پرولتری» نقش فعال تری داشت.



۶ مه ۱۹۶۸: بولوار سن ژرمن، شروع زد و خورد با پلیس از کارتیه لاتن



پلیس آماده جنگ در خیابانهای اطراف کارتیه لاتن: ۶ مه ۱۹۶۸

**۵** نظرستان در مورد عملکرد مانویستهای فرانسه در دوران پس از می ۶۸ و به طور مشخص این احزاب و به ویژه «چپ کارگری» و رهبران آن چیست؟ پس از می ۶۸ دغدغه ها و مباحث مانویستها در فرانسه حول چه مسائلی جریان داشت، با چه هدفی دست به تشکیل این حزب زدند و برای چه انشعاب در بین آنها رخ داد؟ عملکرد آنها پس از می ۶۸ را چگونه ارزیابی می کنید؟ گیسمار در دادگاهی در سال ۱۹۷۰ محاکمه شد، دلیل این مسأله چه بود؟ او الان چه می کند؟ گویا بنی لوی بعد از می ۶۸ مدتی منشی سارتر بود و بعدها به یهودیت گروید (و به قول بعضیها مسیری از «مانو به موسی» پیمود). لطفاً ارزیابی خود را از هر کدام این مسائل ارائه دهید که حول محور «مانویستهای فرانسه پس از می ۶۸» مطرح شده اند.

○ جنبش مه را می توان نقطه عطفی در شکل گیری مانوئیسیم در فرانسه به حساب آورد. پس از مه ۱۹۶۸ انقلابی ترین مخالفین رژیم دوگل خودشان را مانوئیست می خواندند، و طیف وسیعی از روشنفکران از مانوئیستها دفاع می کردند. طبق یک برآورد، در تابستان ۱۹۷۷ تعداد بیست و یک سازمان مانوئیستی کوچک و بزرگ، محلی و سراسری، در فرانسه وجود داشت. این سازمانها پراتیک و مواضع متفاوت داشتند، اما دغدغه آنها، مانند مانوئیستهای سایر کشورها، ساختن جنبش کمونیستی نوینی با افق نوین بود. من با آگاهی به تنوع این تشکلات و تجارب آنها، فقط به دو گرایش می که در رابطه با مه ۱۹۶۸ بیشتر شناخته شده اند و مورد بحث قرار گرفته اند اشاره می کنم.

«حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست فرانسه» (PCMLF) بعد از مه غیرقانونی اعلام شد و بشیوه مخفی فعالیت می کرد و دامنه فعالیتش بسیار محدود شد و مواضعش را از طریق نشریه اومانیته روژ (اومانیته سرخ) تبلیغ می کرد. اما عده ای با زیرزمینی شدن مخالفت کردند و این اختلاف باعث انشعاب و اخراج عده ای از اعضا شد. در سال ۱۹۷۰، عده ای دیگر از رهبرانشان به اتهام بازسازی حزب دستگیر شدند و این قبیل دستگیریهها تا سال ۱۹۷۶ ادامه داشت. حزب مورد تأیید چین بود، از سیاستهای دولت چین دنباله روی می کرد و هنگامی که در سال ۱۹۷۶ یعنی پس از مرگ مانوتسه دون، بورژوازی نوین با یک کودتا قدرت را بدست گرفت و احیای سرمایه داری در چین را آغاز کرد، این حزب به دفاع از کودتاجیان پرداخت، در ۱۹۷۸ در انتخابات پارلمانی فرانسه شرکت کرد و در دهه بعد زوال یافت. این حزب نه در تئوری نه در عمل به گسست از جنبش کمونیستی سنتی دست نیافت. بسیاری از گروههای مانوئیستی در نتیجه انشعاب از این حزب شکل گرفتند.

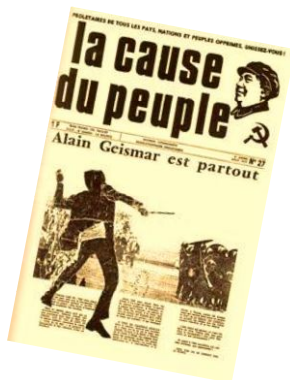
اگر «حزب کمونیست مارکسیست-لنینیست فرانسه» در پاسخ به سرکوبی جنبش مه و غیرقانونی شدنش زیر زمینی شد، فعالین «اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیست-لنینیست)» در پاسخ به غیرقانونی شدن تشکیلاتشان به مبارزه علنی و نیمه علنی روی آوردند. ابتدا، بلافاصله بعد از مه، گروهی معتقد به انحلال تشکیلات بودند و گروه دیگر به دنبال بازسازی یا نوسازی رفتند و «چپ پرولتری» را بوجود آوردند. چند ماه بعد، در اوائل ۱۹۶۹، با پیوستن عده زیادی از فعالین «جنبش ۲۲ مارس»، «چپ پرولتری» اعتبار و نیروی بیشتری یافت. همزمان با این صف بندیها، یک گروه مانوئیست تشکیلات «زننده باد انقلاب» (۱۹۶۹-۱۹۷۱) را بوجود آورد.

تئوری و پراتیک «چپ پرولتری» را نمی توان به اختصار توضیح داد زیرا این سازمان در چند سال حیات خود تجربه مبارزاتی وسیع و متنوع داشت و از نظر تئوری نیز به تلاش های مهمی دست زد. من فقط به یک مسأله اشاره می کنم و آنهم تئوری و پراتیک این سازمان در رابطه با حزب است.

«چپ پرولتری» از انقلاب فرهنگی پرولتری در چین سوسیالیستی که خود حزب کمونیست چین را به عنوان ستاد بورژوازی مورد حمله قرار داده بود الهام می گرفت. با الهام از این «انقلاب در انقلاب» و با درک محدودی که از آن داشت، تلاش کرد که در تشکیلات نوینش نظم سنتی سلسله مراتب برقرار نشود و بویژه در دو سال اول

فعالیتش در زمینه تشکیلاتی و سیاسی نظام سلسله مراتب مبتنی بر رهبر و غیررهبر را برهم زد. برای مثال، فعالیت خود را نه از یک مرکزحزبی بلکه از طریق کمیته های محلی، منطقه ای و کشوری رهبری می کرد و تصمیم گیری این کمیته ها از طریق جلسات «شورای عمومی کارگران» صورت می گرفت. البته در این پروسه (عملاً و بطور اجتناب ناپذیر) عده ای به عنوان «رهبر» شناخته می شدند اما تشکیلات با تمایز بین رهبران و غیررهبران مخالف بود و برابری سیاسی در شوراهای را تشویق می کرد. به این ترتیب، در عرصه تئوری نیز، برخلاف دید لنینیستی و مائوئیستی، مخالف حزب پیشتاز بود و معتقد به جوش تشکیلاتی خودبخودی بود. در ادبیات مربوط به جنبش کمونیستی این سالها، خط مشی این سازمان به عنوان «مائوئیسم خودبخودی» یا «مائوئیسم ضدسلسله مراتب» شناخته شده است. در واقع، «چپ پرولتری» بدیلی که در مقابل احزاب کمونیست سنتی قرار داد نه یک حزب دارای ساختاری نوین بلکه الغای حزب بود و تقدیس خودجوشی و تجربه گرایی، پراگماتیسم و روزمرگی بود.

مائوئیسم، برخلاف درک «چپ پرولتری»، مخالف دنباله روی از مبارزات خودبخودی و روزمرگی است و معتقد است که انقلاب کردن به منظور خلق دنیایی فارغ از استثمار و ستم امری بسیار آگاهانه، چالش گرانه و پیچیده است و بدون تئوری انقلابی و رهبری انقلابی یعنی بدون حزب میسر نیست، آنهم حزبی که نه تنها توان تئوریک و آگاهی و چشم انداز درست داشته باشد بلکه دارای دیسیپلین انقلابی و تقسیم کار باشد. حزب خودش پدیده ای طبقاتی و محصول جامعه طبقاتی است، و به این ترتیب به کارگرفتن آن به منظور از بین بردن جامعه طبقاتی کار آسانی نیست و تئوری مارکسیستی، قیل از مائو، به درک این تضاد (از بین بردن طبقه با استفاده از ابزارهای که خودش محصول جامعه طبقاتی است) توجه نکرده بود. مارکسیسم و لنینیسم به مسأله دولت توجه بیشتری کرده بودند. مائو از اوائل زندگی کمونیستی اش به تدریج به درک تاریخی و دیالکتیکی از این تضاد رسید و تئوری مارکسیستی را در این زمینه به سطح بالاتری ارتقا داد. حزب کمونیست، مثل هر پدیده دیگر، از شبکه ای از تضادها بوجود آمده که مشخصه آن وحدت ضدین بین خط مشی پرولتری و خط مشی بورژوایی است. این تضاد سایر تضادهای تشکیل دهنده حزب (از جمله رابطه دیالکتیکی میان دمکراسی و سانترالیسم، حزب و طبقه، رهبری و کادرها، رهبری و اعضا، حزب و توده ها، روشنفکران و توده ها، و کار فکری و بدنی) را شکل می دهد. تا وقتی که جامعه طبقاتی است و از جمله در جامعه سوسیالیستی، خط مشی بورژوایی در حزب وجود خواهد داشت. مائو از سال های ۱۹۳۰ به بعد در دست و پنجه نرم کردن با این مسأله راه حل هایی پیش گذاشت از جمله «مشی توده ای»، «مبارزه دو خط» (هم در درون حزب و خارج از آن)، و «انقلاب فرهنگی (روبنایی)». از دید مائوئیسم، هیچ تضمینی نیست که حزب، ارگان رهبری انقلاب، بتواند برای همیشه انقلابی و کمونیستی بماند و از این رو باید خودش در پروسه مبارزه مدام میان خط مشی کمونیستی و بورژوایی انقلابی بشود، و به قول مارکس «آموزگار، خودش باید آموزش ببیند». به این ترتیب، باوجود اینکه «نظم تشکیلاتی» و «حزب» می توانند به ابزاری



در دست خط بورژوازی درون حزب تبدیل شوند اما برخلاف تصور «چپ پرولتری»، این مشکل را نمی توان با حذف حزب و لغو تقسیم کار بین رهبر و غیررهبر و کنار گذاشتن سلسله مراتب تشکیلاتی حل کرد.

درک «چپ پرولتری» از حزب با همه مواضع و پراتیکش همخوانی داشت. فعالیت در کارخانه ها همچنان در رأس برنامه قرار داشت. رهبری «س.ژ.ت» (یکی از بزرگترین اتحادیه ها که تحت نفوذ حزب کمونیست فرانسه بود) به کار سیاسی مائونیستها

### نشریه «آرمان خلق»

در کارخانه ها با خشونت برخورد می کرد. در بعضی موارد که «س.ژ.ت» هم حضور نداشت، مدیران

کارخانه ها کار کنترل فعالین را با کمک پلیس سازمان می دادند. با وجود اینکه فعالین «چپ پرولتری» در کارخانه ها را مدام دستگیر می کردند، سازمان همچنان به کار خود ادامه می داد بطوریکه در مارس ۱۹۷۰ حکومت تصمیم گرفت که سرکوب آنرا مستقیماً به عهده بگیرد. ابتدا وزیر کشور این سازمان را غیرقانونی اعلام کرد و ارگان علنی آن یعنی «آرمان خلق» توقیف شد. دو ویراستار نشریه، لو دانتک و لو بری (Le Bris و Le Dantec)، دستگیر شدند و پلیس به تصرف روزنامه و دستگیری فروشندگان پرداخت و کار به جایی کشید که فروش روزنامه منجر به یک سال زندان و محرومیت دائم از مشاغل دولتی می شد. در این شرایط سازمان تصمیم گرفت که مبارزه علنی را به شیوه های مختلف از طریق ارگانهای علنی وسعت بدهد و آلن گیسمار سخنگوی اصلی آن شد. همانطور که قبلاً اشاره کردم، او قبل از مه ۶۸ در دانشکده علوم تدریس می کرد و دبیر کل اتحادیه استادان بود. حکومت او را از شغل تدریس محروم کرد و خودش تحت فشار اتحادیه استادان، که از شورش مه دفاع می کرد اما از چپ گرایی او ناراضی بود، از رهبری آن استعفا داد.

گیسمار در ژوئن ۱۹۷۰ دستگیر شد. در دادگاه، شاکای (حکومت دوگل) به صراحت اعلام کرد که محاکمه مائونیستها بر سر این «مسأله اساسی است که بدانیم آیا ما می خواهیم تسلیم [انها] بشویم یا [در عرصه قدرت] باقی بمانیم». این وقایع تفصیل بسیار دارد و اطلاعات زیادی درباره آنها در دست است. خلاصه بکنم، مجازات گیسمار از قبل برنامه ریزی شده بود و به هیجده ماه زندان محکوم شد که پنج ماه آنرا در زندان انفرادی گذراند.

اگرچه سرکوب ادامه یافت اما «چپ پرولتری» مبارزات رادیکال زیادی به راه انداخت و بیش از سایر سازمانهای چپ مطرح بود و مورد حمله رژیم دوگل قرار می گرفت. بسیاری به دفاع از آن برخاستند از جمله سیمون دوبوار و ژان پل سارتر در اعتراض به توقیف «آرمان خلق» و ویراستارانش به فروش و توزیع این روزنامه پرداختند و فرانسوا ماسپرو، ناشر و کتابفروش، به اتهام نگهداری و فروش روزنامه

تحت تعقیب قرار گرفت. برای کمک به انتشار مداوم روزنامه، سارتر ویراستاری آنرا به عهده گرفت. صدها نفر از دستگیرشدگان زندانها را به عرصه نوبنی از مبارزه علیه دولت تبدیل کردند. در این زمان میشل فوکو در رابطه با وضع زندانها و زندانیها فعالیت و تحقیق می کرد.

در سال ۱۹۷۲ یکی از اعضای این تشکیلات به نام پیر اورنی (Overney) که در کارخانه رنو کار می کرد و اخراج شده بود و برای پخش اعلامیه به کارخانه رفته بود به ضرب گلوله مأمورین امنیتی کشته شد. مراسم عظیمی به یاد او برگزار شد. کارگران برای شرکت در این مراسم از محلات خود به طرف پاریس حرکت کردند. با وجود آنکه «س.ژ.ت» از کارگران خواسته بود که در این مراسم شرکت نکنند اما عده ای از اعضای این اتحادیه در آن شرکت کردند. کارگران و دانشجویان و دانش آموزان و روشنفکران چپ بازو در بازو با پرچم های سرخ سرود انترناسیونال می خواندند.

اما «چپ پرولتری» داشت به پایان خود می رسید زیرا با خط مشی و پراتیک خودبخودی نه می توانست در طولانی مدت در مقابل حملات دولت دوام بیاورد و نه از پشتیبانی افکار عمومی همچنان برخوردار باشد. در پاسخ به سرکوب مداوم، تمایل به زیرزمینی شدن رشد کرد و شاخه نظامی بوجود آورد که چند آکسیون از جمله دو مورد آدم ربایی انجام داد. دو گرایش متفاوت شکل گرفت: یکی خودداری از عملیات نظامی و دیگری توسل به مبارزه مسلحانه. و بالاخره رهبری در سال ۱۹۷۳ با ایجاد تشکیلاتی بنام «مقاومت خلقی نوین» (NRP) تصمیم به انحلال سازمان گرفت، اگرچه بعضی از پایه های آن مقاومت کردند و تا چند سال به فعالیت تحت نام سازمانشان ادامه دادند و عده ای روزنامه «آرمان خلق» را تا ۱۹۷۶ منتشر می کردند. چند سال بعد از انحلال، گفته ۱۹۷۷ یکی از رهبران، بنی لوی (Béni Lévy)، محدودیتهای یک سازمان دارای خط و تشکیلات خودبخودی را روشن می کند: لوی گفته است که از آنجا که خودش در مورد انقلاب تردید پیدا کرده بود و چون امکان داشت که سازمان به مبارزه مسلحانه بپردازد، خودش تصمیم گرفت که آن را منحل بکند. شاخه نظامی تهدید به انشعاب کرده بود و یکسال طول کشید تا لوی بتواند نظرش را در مورد انحلال تحمیل بکند: «من حالا همانقدر به منحل کردن «چپ پرولتری» افتخار میکنم که به تأسیس آن افتخار میکنم. ما جلوگیری کردیم از تولد یک گروه تروریستی برخاسته از «چپ پرولتری» که میتوانست توانائی و مشروعیت برخاستن از «چپ پرولتری» و در نتیجه از مه ۱۹۶۸ را پیدا بکند»<sup>۴</sup>.

در این سخنان لوی می توان درک غیرانقلابی رهبران «چپ پرولتری» از انقلاب، حزب، مبارزه مسلحانه و سیاسی، و جنبش مه ۶۸ را دریافت. در حالیکه سران حکومتهای سرمایه داری از ژاپن گرفته تا مکزیک معتقد بودند که نظامشان در خطر است، لوی و گیسمار و امثال آنها نیز از پیشرفت انقلاب احساس خطر می کردند. در خود فرانسه، همانطور که گفتیم، سران جمهوری پنجم فرانسه در محاکمه گیسمار و در

موارد دیگر به صراحت اعلام کردند که مسأله حفظ قدرت برای آنها مسأله حیاتی است. در آمریکا، مسئولین امنیتی (اف. بی. آی) به رئیس جمهوری لیندن جانسن اخطار کرده بودند که در صورت تداوم شورش جوانان نمی توانند امنیت کشور را تأمین بکنند. در سال ۱۹۷۳، گروهی از سرمایه دارهای آمریکای شمالی، ژاپن و اروپا «کمیسون سه جانبه» را تأسیس کردند که هدف آن راهیابی برای تثبیت نظام سرمایه داری بود. آنها در گزارش مفصلشان تحت عنوان «بحران دموکراسی» اخطار کردند که دولتهای سرمایه داری به علت «دموکراسی زیاده از حد» توانایی حکومت کردن را از دست داده اند.<sup>۵</sup> ویلیام داگلاس، لیبرال ترین قاضی دیوان عالی کشور آمریکا، می خواست به نحو دیگری جنبش دانشجویان و جوانان را مهار بکند. او در سال ۱۹۶۹ نوشت که این شورشها برای نجات دموکراسی لیبرال ضروری است زیرا اگر به خواسته های آنها علیه فقر، قوانین تبعیض آمیز، آموزش غلط، نقض آزادیهای مدنی و غیره توجه نشود آنها به انقلاب متوسل می شوند.<sup>۶</sup> رهبران «چپ پرولتری» از جمله گیسمار و لوی، مانند دولتمردان سرمایه داری، از پروسه رادیکالیزه شدن بی وقفه جنبش به وحشت افتادند، جنبشی که با این روحیه پیش می رفت: «واقع بین باش! آنچه را ممکن نیست طلب کن!»

آلن بادویو اخیراً گفته است که درس های انقلاب فرهنگی و پیامدهایش برای سیاست های رهایی بخش هنوز آموخته نشده اند اگرچه سرچشمه الهام قطعی برای مائونیسم فرانسه در سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۵ به شمار می رفتند و «مائونیسم فرانسوی تنها گرایش سیاسی نوآورانه در فرانسه بعد از مه ۱۹۶۸ بود» (مقاله «یک به دو تقسیم می شود»)<sup>۷</sup>. درست است که درس های انقلاب فرهنگی هنوز آموخته نشده اند، و مائونیسم عرصه سیاست را در فرانسه برای مدتی دگرگون کرد اما سؤال مهم اینست که چرا مائونیست ها در شرایط مناسب تر فرانسه و در کوران پراتیک فشرده و وسیع این سالها نه تنها به حزب مائونیستی دست نیافتند بلکه از سالهای ۱۹۸۰ به بعد در عرصه سیاسی و ایدئولوژی حضوری نداشتند درحالیکه در آمریکا، در شرایطی بسیار متفاوت و دشوارتر، جهش بزرگی در عرصه تئوری و ایدئولوژی کردند، و در جنبش بین المللی مائونیستی نقش برجسته ای برعهده گرفته اند؟

پاسخ به این سؤال نیاز به تحلیل پردامنه دارد. آنچه تا حدی روشن است اینست که مائونیستهای فرانسه بویژه «چپ پرولتری» گرفتار اکونومیسم بودند همانطور که جنبش مائونیستی آمریکا هم با همین مشکل دست به گریبان بود. اما اگر در آمریکا، مائونیستها مبارزه عظیمی علیه اکونومیسم براه انداختند و آنرا در تئوری و عمل

<sup>۵</sup> Michel Crozier, Samuel Huntington, and Joji Watanuki, *The Crisis of Democracy: Report on the Governability of Democracies to the Trilateral Commission*. New York: New York University Press, 1975.

<sup>۶</sup> William Douglas, *Points of Rebellion*. New York: Vintage Books Edition, 1970.

<sup>۷</sup> S. Budgen, S. Kouvelakis, and S. Zizek (editors), *Lenin Reloaded: Toward a Politics of Truth*. Durham: Duke University Press, 2007, p. 12.

دورانداختند، در فرانسه با آن سازش کردند. «چپ پرولتری» رابطه تئوری و عمل را به شیوه دیالکتیکی-مائونیستی درک نمی کرد، به عمل خارق العاده و گیرا دست می زد و می خواست تئوری را از عمل و از وقایع بیرون بکشد.

کتاب «بسوی جنگ داخلی» (Vers la guerre civile) نوشته گیسمار، ژولی، و موران، که در ۱۹۶۹ منتشر شد، به تعمق و جمع بندی از دولی «اتحادیه جوانان کمونیست (مارکسیست-لنینیست)» در شرکت در جنبش مه می پردازد. اما جمع بندی از این اشتباه توانست آنها را از عرصه «روزمرگی» مبارزه به عرصه تئوری پخته مارکسیستی-لنینیستی-مائونیستی مبارزه طبقاتی، و درک دیالکتیکی از رابطه بین تئوری و عمل، رابطه جنبش کمونیستی و کارگری، و رابطه مبارزه مسلحانه و سیاسی برساند. در زمینه تشکیلاتی نیز، همانطور که اشاره کردم، «چپ پرولتری» درکی لنینیستی و مائونیستی از حزب پرولتری نداشت، و با این آشفتگی سیاسی و ایدئولوژیک نتوانستند از اوضاع عالی فرانسه برای دامن زدن به امواج انقلاب سازمان یافته استفاده بکنند. مائونیست های آمریکا در همین سالها با وجود شرایط متفاوت دو کشور با چالش های مشابهی در عرصه تئوری و عمل مواجه بودند. اما آنها برخلاف رفقای فرانسویشان به نقد تئوریک عمیق آوانتوریسم (مشی چریکی)، ناسیونالیسم، اکونومیسم و پراگماتیسم دست زدند و تلاش های مهمی برای درک تئوریک انشعاب در جنبش کمونیستی بین المللی و انقلاب فرهنگی پرولتری کردند و در زمینه تشکیلاتی نیز دچار توهمات لیبرالی نشدند. تعجب آور نیست که مائونیست های آمریکا (مشخصا باب آواکیان که رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکاست) «تئوری» سه جهان و کودتای دن سیائو پین را بدون تردید و بلافاصله رد کردند. و امروز نیز به مجموعه تجارب جنبش کمونیستی از جمله انقلاب فرهنگی و خود مانو برخوردی انتقادی-مائونیستی می کنند.

جمع بندی از مائونیسم فرانسه کار آسانی نیست و علیرغم اینکه تحقیقات در این زمینه فراوان است، تا جایی که من می دانم تحلیل مائونیستی کافی در دسترس نیست. اطلاعات و تحلیل به زبان فارسی محدود تر است. یک تحلیل مائونیستی مقاله «واقع بین باش، ناممکن را طلب کن: دهه ۶۰ در کشورهای امپریالیستی» است که در مجله «جهانی برای فتح»، شماره ۱۲، سال ۱۳۶۷، منتشر شده است و به مناسبت بیستمین سالگرد جنبش مه نوشته شده است.<sup>۸</sup> در این مقاله، که نقد چند کتاب مربوط به جنبشهای ۱۹۶۰ است، در ضمن اشاره به رادیکالیسم «چپ پرولتری»، نظرات نادرست آن درباره انقلاب به نقد کشیده شده است.

در پاسخ به سؤال مربوط به دگرذیسی بنی لوی «از مانو به موسی» باید بگویم که تبدیل بعضی از کمونیستها یا سایر انقلابیون به ضدکمونیست یا ضدانقلابی نه تنها تعجب آور نیست بلکه بخشی از پروسه پر از تضاد مبارزه طبقاتی است. چه در شرق و چه در غرب، افرادی در جنبش کمونیستی از مبارزه علیه دنیای کهن روی بر می گردانند و با پناه بردن به دین و عرفان و ناسیونالیسم به کرنش به وضع موجود می